

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث کبریات مربوط به اضطرار به سوء الاختیار به پایان رسید.

بحث امروز در تطبیق آن مباحث در صغریات است. برای تطبیق بر صغریات به مواردی از این صغریات اشاره می‌کنیم و آن مباحث قبلی را بر این صغریات تطبیق می‌کنیم.

مورد اول: مورد خروج از زمین غصبی است. حکم خروج از زمین غصبی و می‌توانید عام‌تر بگیرید که حکم تخلص از غصب کلاً باشد. حالا آن کبریات را تطبیق بر مصداق تخلص از غصب می‌کنیم. از مباحث گذشته معلوم شد که تخلص از غصب و تخلص از استیلاء بر مال غصبی به‌طور کل واجب است. اما این وجوب یک وجوب شرعی مستقل از حرمت غصب نیست، بلکه وجوب عقلی است. این وجوب را عقل از همان حرمت غصب انتزاع می‌کند و گفتیم به دلیل اینکه در غصب، عرف تنها یک فعل واحد حساب می‌کند حکم شرعی متعلق به این غصب هم حکم واحد است. شخصی که وارد ارض مغصوبه می‌شود، شخصی که استیلائی بر مال غیر پیدا می‌کند، شخصی که مال غیر را سرقت می‌کند از وقتی که صاحب مال غیر شد یک معصیتی مرتکب شده است، معصیت سرقت و معصیت غصب و هذا فعل واحد و ادامه دارد تا وقتی که دست از غصب برمی‌دارد و همچنان فعل واحدی است. عرف نمی‌گوید که چند بار مال شخص را غصب کرده است. ولو اینکه چند روز هم دستش باشد. فرق می‌کند این کار را انجام دهد یا اینکه یک بار مال او را غصب کند و بار دیگر مال دیگری را غصب کند یا همین مال را به او پس بدهد و دوباره از او غصب کند. در اینجا تعدد است، عرف هم این را متعدد حساب می‌کند، خواه‌ناخواه هم حکم متعدد بر آن بار خواهد شد.

اما وقتی کسی استیلائی بر مال غیر پیدا می‌کند، این فعل واحد است تا مادامی که این استیلاء ادامه دارد زیرا این طبیعت استیلاست و هر عملی چنین است. ما در تصرفاتمان در محدوده زمان و مکان عمل می‌کنیم و هر فعلی زمانی دارد. وقتی هر فعلی زمانی دارد، با تکرار اجزاء زمان آن فعل عرفاً متکثر نمی‌شود گرچه عقل می‌تواند آن را متکثر کند. گفتیم اگر به لحاظ مکان هم بگوییم به همین شکل است؛ هم زمان و هم مکان بر مبنای اصول عقلی قابل تجزیه به ما لا نهایی هستند چون قائل به جزء لایتجزی که نیستیم؛ ما می‌گوییم هر جزئی قابل تجزیه است؛ به همان دلیل که جزء اگر جزء بود حال به همان دلیل جزئیتش قابل این است که چند جزء شود.

بنابراین ملاک در تعدد و وحدت، فعل عرف است؛ وقتی عرف می‌گوید این فعل واحد است حکم حرمت واحد بر آن بار می‌شود منتها این حکم حرمت واحد را عقل می‌تواند به اقسام تجزیه‌ها تجزیه کند. حتی نه یک نوع تجزیه؛ گاهی به لحاظ زمان تجزیه می‌کند چون زمان را تجزیه می‌کند بعد می‌گوید فعل در زمان اول، فعل در زمان دوم، فعل در زمان سوم؛ ولی تکرر این افعال عقلی است، آن وقت حکم شرعی متعدد بر آن‌ها بار نمی‌شود. همان‌طور که این تکرر عقلی است، تکرر به لحاظ ورود و خروج هم عقلی است، چون اینجا هم این عقل است که مبدأ و یک منتهایی برای این حرکت درست می‌کند. می‌گوید از اینجا شروع شد و به آنجا رسید، بعد از آنجا شروع شد برای آمدن در بیرون از عقل یک خروجی تصور می‌کند و الا در میزان عرف ورود و خروج هر دو یک فعل واحد است. آن چیست؟ استیلا است؛ آن چیزی که موضوع حکم شرعی است استیلا است و استیلا هم عمل واحدی است و در خروج و دخول این عمل متکرر نمی‌شود. پس خروج حکم دیگری زائد بر حکم غصب ندارد.

اگر می‌بینیم که باید گفت خروج واجب است این «خروج واجب است» همان اترک الغصب اولی است. نه تنها خروج واجب است بلکه از اول ترک غصب هم واجب بود، همان اولی که می‌خواهد وارد غصب شود یک وجوب دیگری هم هست که آن ترک الغصب است. وقتی می‌خواهد وارد زمین غصبی شود همان‌طور که یک یحرم الغصبی داریم یک حکم عقلی از آن انتزاع می‌شود به عنوان یجب ترک الغصب من الآن الاول؛ تنها مخصوص به بعد الانتهاء از حد زمین نیست، یعنی تنها مخصوص به رسیدن به آن حد آخر زمین نیست که بگوییم از اینجا به بعد یک یجب ترک الغصبی شروع می‌شود که همان یجب الخروج باشد. بنابراین تبیین مما ذکرنا که آنچه محققین فرموده‌اند در این باب وجوب خروج را تحلیل کرده‌اند که این وجوب چگونه وجوبی است؟ چگونه با حرمت و امثال این‌ها جمع می‌شود؟

گفتیم که این حرف‌ها و این فرمایشات همه در نتیجه خلط بین حکم عقلی است که انتزاعی با حکم شرعی است که ملاک بحث ما حکم شرعی است. ما اصول فقه بحث می‌کنیم اصول فقه یعنی اصول احکامی که متعلق به افعال مکلفین است؛ احکامی که شرع این احکام را بر فعل مکلف بار کرده است. اما تجزیه‌های عقلی ربطی به بحث ما ندارد، این از آنجایی است که حالا گاهی بعضی می‌گویند که چرا مباحث فلسفی را مخلوط می‌کنید. البته بعضی وقت‌ها باید بحث فلسفی شود، چون فهم یک موضوع احتیاج به یک تحقیق فلسفی دارد، معقول نیست کسی فلسفه را کلاً بگذارد. منتها باید دید جایگاه تحلیل عقلی کجاست، در آنجا باید تحلیل عقلی کرد، آنجا که بحث، بحث حکم شرعی است و اینکه این حکم روی چه موضوعی رفته است، این دیگر کار خود شرع است. تشخیص وحدت موضوع هم کار عرف است. چون شرع وقتی می‌خواسته

احکام خود را انشاء کند مخاطبش مردم معمولی بوده است، از آدم روستایی و بی سواد گرفته تا آن عالم فیلسوف جامع بین کل علوم. همه اینها مخاطب شرع اند. لذا به این گونه صحبت می کنند: «مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمْرًا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»^۱ بهر حال این طوری است و به اندازه فهم مردم با آنها صحبت می کنند.

معنی عرف هم یعنی ما یتعارف بین الناس، دیگر فرقی نمی کند. آن چیزی که متعارف بین مردم است یعنی چه؟ یعنی کل مردم همان را ادراک می کنند والا متعارف نیست. اگر مردم اختلاف کنند، اگر در عرف اختلافی وجود داشته باشد، معنی اش این است که عرف نیست، وقتی می گوئیم عرف یعنی چه؟ یعنی ما هو معروف بین الناس، یعنی همه مردم همین را می فهمند، همان چیزی را که شما می فهمید او هم می فهمد، همان چیزی که او می فهمد شما هم می فهمی؛ تا این گونه نشود که عرف نمی شود.

ممکن است کسی که دنبال عرف می رود درست عرف را تشخیص ندهد؛ یکی عرف را تشخیص می دهد و یکی عرف را تشخیص نمی دهد. اینکه امارات عرف یا امارات عرفی بودن چیست و ملاک عرف بودن چیست، بحث دیگری است. ولی عرف لا یكون عرفا الا اذا كان متعارفا عند خود همان اهل عرف و الا عرف نمی شود که عرف باید متعارف باشد، یعنی معروف و شایع بین اهل همان عرف باشد.

حاصل اینکه حکم ما اینجا چیزی جز حرمت غصب نیست و ما چیزی به عنوان وجوب خروج از ارض غصبیه یا وجوب رد الی صاحبه یا وجوب ترک استیلا یا امثال اینها علاوه بر اصل حکم به حرمت چیز دیگری نداریم. این مورد اول بحث بود.

مورد دوم بحث حکم صلاة حين الخروج است؛ حالا داخل ارض غصبی شد، آدم متدینی است منتها آدم متدین خلاف کاری است، نماز خوان هم هست. حالا می خواهد نماز بخواند؛ حکم نمازش چیست؟ آیا نمازش صحیح است یا صحیح نیست؟ اینجا چند فرض دارد که باید هر یک از این فرض را بررسی کنیم و ببینیم که حکم صلاة بر مبنای هر یک از این فرض چه خواهد شد.

فرض اول فرض سعه وقت است و امکان صلاة بعد الخروج و بر مبنای امتناع؛ یعنی ما امتناعی شدیم و قائل نشدیم به جواز اجتماع امر و نهی. امتناعی شدیم و فرض هم این است که سعه وقت برای صلاة بعد الخروج وجود دارد، می تواند الآن نمازش را بخواند و بگذارد وقتی از زمین غصبی بیرون رفت در زمین غیر غصبی و در محل مباح بخواند. حالا اگر دلش خواست اینجا نماز بخواند، با اینکه سعه وقت هست دلش

می‌خواهد در زمین غصبی نماز بخواند و می‌خواهد نماز اول وقتش را از دست ندهد. حالا چه کار کنیم؟ اگر ما قائل به امتناع باشیم اینجا نمی‌توانیم قائل به صحت صلاة شویم؛ به دلیل اینکه معنی امتناعی این است که پس امر در اینجا به این فعلی که متعلق نهی است تعلق نگرفته است. فرض این است که این فعل قطعاً متعلق نهی است؛ حالا می‌خواهیم ببینیم آیا امر هم به آن تعلق گرفته یا نه؟ قائل به امتناع هم هستیم، یعنی این فعل متعلق نهی لا يجوز تعلق الامر به، این معنا را می‌دهد. پس امر به صل به این مصداق یا به این حصه از صلاة تعلق نگرفته است.

فرض بحث ما این است که نهی مقدم است؛ یعنی نهی وجود دارد، اگر فرض انتفاء نهی کنید دیگر خارج از بحث ما خواهد شد.

فرض این است که نهی وجود دارد، حالا که نهی وجود دارد آیا امر می‌تواند وجود داشته باشد با اینکه شما قائل به امتناع شدید؟ نه دیگر امر نمی‌تواند باشد و امر منتفی است، علاوه بر مبعوضیت فعل که وجود دارد. یعنی هم امر و هم ملاک نیست و فعل مبعوض است، چون چنین است لذا لا تصح الصلاة، اینجا نمی‌توان نماز خواند. فعل مبعوض نمی‌تواند مقرب باشد و اصل امثال امر از آن متمشی نخواهد بود زیرا امری در کار نیست. لذا در این فرض حکم معلوم است، اگر ما قائل به امتناع شدیم و امکان صلاة خارج از ارض مغصوبه هم وجود داشته باشد.

فرض دوم: همان فرض لکن بنا بر قول به اجتماع، ممکن است بنا بر قول به اجتماع گفته شود چون اجتماعی هستیم دیگر منعی یا مانعی از بقای امر و تعلق امر به این حصه از صلاة وجود ندارد، چون چنین است تصح منه الصلاة و ان كانت الصلاة فی ارض مغصوبه. اینجا هم فعل حرام مرتکب شده است چون تصرف در ارض مغصوبه کرده و هم نمازش صحیح است چون در اینجا امر به صلاة وجود دارد. قائل به اجتماع هستیم، قائل به جواز تعلق امر و نهی به شیء واحد هستیم؛ بنابراین تصح منه الصلاة چون متمشی منها القربة. هم معصیت هست و هم اطاعت.

بنا بر اجتماع در این فرض گفتیم ممکن است ان يقال تصح منه الصلاة چون امر باقی است. لکن با توجه به آنچه ما قبلاً در مبحث اجتماع گفته‌ایم که جواز اجتماع مشکل عبادت را حل نمی‌کند، جواز اجتماع در توصیلات امثال امر را درست کرده و امر را ساقط می‌کند، یعنی اگر آن مأمور به توصلی باشد امثال متحقق می‌شود؛ اما اگر امر ما تعبدی بود، اگر مأمور به عبادت بود علی‌رغم جواز اجتماع امر و نهی و علی‌رغم بقاء الامر اینجا چون

اجتماع فقط قبح و حسن فعلی درست می‌کند؛ حسن فعلی را با قبح فعلی قابل جمع می‌کند اما قبح فاعلی را از بین نمی‌برد؛ نمی‌تواند مقرب باشد، این را قبلاً گفتیم.

البته در اینجا چون مندوحه است، فرض چیست؟ فرض سعه وقت است، چون فرض، فرض سعه وقت است معنی اش این است که مندوحه وجود دارد و می‌تواند نماز را خارج از ارض غصبی بخواند. چون مندوحه وجود دارد و در موارد وجود مندوحه ما گفتیم اینجا قبح فاعلی وجود دارد؛ یعنی مکلفی که می‌داند این نمازی که خدا به او امر کرده است دو حصه دارد؛ یک حصه که مجتمع با معصیت است و یک حصه‌ای که مجتمع با معصیت نیست، می‌تواند آن حصه‌ای که مجتمع با معصیت نیست را برای امتثال انتخاب کند، اینکه آن حصه مجتمع با معصیت را انتخاب می‌کند این قبح فاعلی دارد یعنی اینکه فاعل خودش را در مقام امتثال و در مقام اطاعت و انقیاد نمی‌بیند.

مشکل این است که تمشی قصد قربت از آن حاصل نمی‌شود، بحث سر این نیست که امر ندارد، بلکه امر دارد اما یک آدمی که می‌بیند یک کاری می‌کند که می‌تواند همین کار را در جای دیگری انجام دهد بدون اینکه مجتمع با نهی خدا باشد، می‌گوید قصد قربت می‌کنم و من خودم را متقرب به خدا می‌دانم با این فعلی که مجتمع با حرام است، مجتمع با غضب است.

همه این راه‌حلهایی که در مبحث اجتماع گفته‌ایم، حلی که انجام می‌دهند، مشکلی را که حل می‌کنند اجتماع حسن فعلی با قبح فعلی است. این درست است، این را قبول داریم که حسن فعلی می‌تواند قابل اجتماع با قبح فعلی باشد؛ یک فعل واحد از یک جهت حسن و از یک جهت قبیح باشد. این را بحث اجتماع درست می‌کند. اما گفتیم فاعل یکی است، درست است که فعل دوتاست، اما فاعل با فعل واحد می‌خواهد دو کار انجام دهد. این فاعلی که می‌خواهد با فعل واحد دو کار را انجام دهد، چگونه می‌تواند از این فعل واحد قصد قربت کند؟ لذا گفتیم قبح فاعلی داریم، خلاصه آن اشکالی که آنجا کردیم اینجا می‌آید و مانع از صحت صلاة می‌شود.

حال اگر بداند که این چیزی که قصد امر آن می‌کند الآن برای شارع مبعوض است، همین چیزی که امر به آن خورده مبعوض شارع است. اینجا اگر نتواند وقتی که این فعل را انجام می‌دهد به قصد محبوبیت فعل برای شارع خودش را در مقام محبوب شارع بودن ببیند، می‌گوید من کاری را می‌کنم که خدا دوست دارد. خدا چه می‌گوید؟ اشتباه می‌کنی که چنین کاری می‌کنی، این کاری که می‌خواهی انجام دهی یک جهتش محبوب من و از یک جهت مبعوض من است.

وقتی یک جهتش مبعوض شد، شما می‌گویید اصلی قربة الى الله! نمی‌شود قربة الى الله، هذا لا یکون مقرباً. حرف ما این است حالا بحثش را در مباحث اجتماع انجام داده‌ایم.

ما در یک چنین جایی گفته‌ایم که برای مقربیت فاعل، اصلاً مقتضی مقربیت منتفی می‌شود؛ به این معنا که فاعل نمی‌تواند قصد قربت کند، یعنی اصلاً مقتضی برایش حاصل نمی‌شود. اگر بخواهیم بگوییم که بله می‌تواند قصد قربت کند اما مانعی است اما نمی‌خواهیم این را بگوییم بلکه می‌گوییم اصلاً نمی‌تواند قصد قربت کند. مقتضی برای قصد تقرب، یعنی قصد تقرب که همان ملاک حسن فاعلی فعل می‌شود.

یک مؤید برای حرف ما هم این است: لا يطاع الله من حيث يعصى؛ اما اگر بخواهیم به عموم آن لا يطاع الله من حيث يعصى عمل کنیم باید امتناعی شویم اما در اینجا ما قائل به اجتماع هستیم.

لذا آن لا يطاع الله من حيث يعصى باب دیگری است. آنجا معنی‌اش این است که باهمان فعلی که می‌خواهد معصیت کند نمی‌تواند اطاعت خدا کند مگر اینکه تعدد عنوان باشد. اگر تعدد عنوان بود یا اگر گفتیم چنین نیست؛ یعنی به عبارت دیگر قائل به جواز اجتماع می‌گویید اینجا این طور نیست که يطیع الله من حيث يعصى، نخیر يطیع الله لا من حيث يعصى، و يعصیه لا من حيث يطیعه، آن کسی که قائل به اجتماع می‌شود کار را این گونه درست می‌کند. لذا تخلص از روایات لا يطاع الله من حيث يعصى پیدا می‌کند، لذا می‌گویید من که قائل به اجتماع می‌شوم. راه حل اجتماعی راه حلی است که به اینجا منتهی می‌شود که می‌گویید حیث اطاعت از حیث عصیان مجزای از هم هستند، پس لا يطیع الله من حيث يعصى.

لذا ما گفتیم در اینجا در مقام فعل مشکلی نداریم، اما آنچه مشکل است نسبت به فاعل و نسبت به حسن فاعلی است.

فرض سوم: فرض عدم امکان صلاة بعد الوقت باشد؛ این دو فرضی که تاکنون بحث کرده‌ایم، هم فرض اول و هم فرض دوم، هر دو فرض مبتنی بر سعه وقت بود و امکان صلاة بعد الوقت وجود داشت منتها فرض اول مبتنی بر امتناع و فرض دوم مبتنی بر اجتماع بود. فرض سوم این است که ما قائل شویم، یعنی فرض سوم این است که وقت تنگ باشد یا به هر سبب دیگری از اسباب امکان صلاة خارج الوقت برای این مکلف وجود نداشته باشد. اگر می‌خواهد صبر کند تا از ارض مغصوبه بیرون برود، دیگر نمی‌تواند نمازش را بخواند. حال یا یک ظالمی آنجاست که این ظالم او را منع از نماز خواندن می‌کند، یا اصلاً وقت تنگ است و تا بخواهد طی طریق کند و خروج از ارض مغصوبه محقق شود وقت نماز تمام می‌شود. به عبارت دیگر مندوحه نیست.

در این فرض هم دوباره اگر قائل به امتناع شدیم یا قائل به امکان ترتب هستیم یا قائل به عدم امکان ترتب. در بحثمان ترتب را گفته‌ایم که حالا اگر کسی دو تکلیف دارد، یک امر و یک نهی، اما آن تکلیف امر را نسیان کرد یا آن تکلیف نهی را معصیت کرد؛ آن نهی دیگر به دلیل نسیان ساقط شد، حالا چرا این امر ترتبی را نتواند؟ یعنی اگر ما اجتماع امر و نهی فی امر واحد را قبول نکردیم، اما گفتیم بعد از سقوط احدهما می‌توان تکلیف دوم را اطاعت کرد و تکلیف دوم تکلیف ترتبی است یعنی ان لم تمثل امر اول را امثل امر دوم. حالا در موارد اجتماع امرین تصورش خیلی آسان‌تر است. فرض کنید وجوب ازاله و خواندن صلاة در آخر وقت. هم باید ازاله نجاست از مسجد کند و هم باید صلاة آخر وقت را بخواند. اگر بخواهد ازاله کند نمازش فوت می‌شود و اگر بخواهد نماز بخواند فوریت ازاله فوت می‌شود. در اینجا اگر قائل به ترتب شدیم، می‌گویید من نمی‌خواهم ازاله کنم حالا می‌توانم نماز بخوانم یا نه؟ آن امر معصیت شد، حالا بنا بر ترتب باید قائل شد به اینکه بله يجوز لهما یصلی بصلاة صحیح؛ چون امر به صلاة ترتبی دارد می‌گوید ان لم تفعل آن امر را امثل این امر، حالا ان لم تمثل آن تکلیف را امثل این تکلیف را، اگر لم تمثل تکلیف به اصطلاح خروج از ارض مغصوبه را خب امثل این تکلیف را و مثلاً تکلیف به صلاة.

اما اگر قائل به عدم امکان ترتب شدیم، در یک چنین فرضی که ترتبی نبوده و قائل به امتناع هستیم، بنابراین امری وجود ندارد به این صلاتی که می‌خواهد اینجا آن صلاة را انجام دهد.

قاعده اولیه اقتضاء می‌کند که اینجا هر چند نهی به سبب عصیان ساقط شده اما -فرضاً- امر هم به سبب عصیان ساقط شده است. یعنی همان اول که وارد این ارض مغصوبه شد، -چون فرض بر این است که اگر بیرون آید امکان صلاة بعد الخروج ندارد- این فرض، فرض عدم امکان صلاة بعد الخروج است. این شخص با همان دخول دو اتفاق برایش می‌افتد، یعنی این شخص دو معصیت مرتکب می‌شود؛ یک معصیت، معصیت ارتکاب غصب است، یک معصیت هم معصیت ترک صلاة است. یعنی از همان اول که وارد این ارض مغصوبه شد به آن ورودی که يستلزم ترک نماز را، (چون یعنی ملازم ترک نماز است) امرش هم ساقط می‌شود چون امر را هم عصیان کرده است. بنابراین لا تصح منه الصلاة عصیانا، چون دیگر صلاة فوت و تمام شده است، مثل کسی که بعد از وقت می‌خواهد تازه نماز بخواند. کسی که بالعمد در وقت خود نماز نخواند و بعد از وقت می‌خواهد نماز بخواند، می‌گویند عَصِیت، تمام شد و معصیت حاصل شد؛ دیگر آن امر صلاتی ساقط شده است، مگر اینکه ما مثلاً قائل به وجوب قضا به امر جدید شویم یا بگوییم آن امر به شکل دیگر خارج وقت را هم شامل می‌شود. ولی امر صلاة داخل وقت دیگر وجود ندارد چون معصیت شده است. اینجا بنا بر عدم

امکان قول به ترتب امری نداریم که بخواهد به امتثال آن امر نماز بخواند، نماز عملاً فوت شده است، یعنی امر به صلاة عملاً معصیت شده است.

اللهم الا، این طبق قاعده اولیه است مگر اینکه گفته شود ما اینجا دلیل خاص داریم بر اینکه اینجا امر ساقط نیست، مثلاً دلیل لا تسقط صلاة بحال. اگر ما در روایات این را داشتیم که لا تسقط الصلاة بحال، در هیچ حالی و در هیچ وضعی صلاة ساقط نمی‌شود، امر به صلاة از بین نمی‌رود، این دلیل نشان می‌دهد که امر به صلاة اینجا نمی‌تواند ساقط شده باشد مادامی که وقت باقی است. هرچند این شخص عصیانا وارد این زمین شده است و با این عصیان خود با دست خود شرایط امتثال صلاة را از خود منتفی کرده است. اگر آن امر صلاة اولیه به‌تتهایی باشد قاعده اقتضا می‌کند که دیگر چون مرتکب عصیان شده است حتی امر را معصیت کرد فقد سقط الامر؛ اما دلیل داریم بر اینکه این امر لا تسقط، امر دیگری داریم در حقیقت یا دلیل دیگری داریم بر بقاء الامر حتی فی هذه الحالة.

اگر ما قائل شدیم به این دلیل لا تسقط صلاة بحال داریم که معنی‌اش این است ملاک امر، غالب بر ملاک نهی است. اگر ما این دلیل را نداشتیم می‌گفتیم که ملاک امر با ملاک نهی باهم تزامم کردند و تساقطاً، اصلاً هر دو ملاک باهم دیگر قابل جمع نیستند. اما اگر دلیلی آمد و گفت لا تسقط الصلاة بحال خود این دلیل کاشف از ملاک امر است؛ یعنی امر ملاکی دارد که این ملاک همیشه غالب بر هر چیزی است که مزاحم با او شود.

لذا در اینجا دلیل نشان می‌دهد که پس امر باقی است و دیگر در این فرض نهی مانع این امر نیست زیرا ملاک این امر غالب بر ملاک نهی است. نهی ساقط شده چون معصیت شده است. حالا که این نهی را معصیت کرده امر دارد یا ندارد؟ لا تسقط الصلاة بحال، می‌گوید امر دارد چون غلبه ملاک امر به نحوی است که نهی هم به آن تعلق بگیرد. مع‌ذلک این امر سر جای خود باقی است. حتی اگر نهی تعلق گرفت هم امر سر جای خود باقی است، نهی امر را از بین نمی‌برد، معنی لا تسقط الصلاة بحال این است که کاشف از غلبه ملاک صلاة دارد علی‌ای حال مع وجود ایّ مزاحم؛ یعنی هیچ چیزی نمی‌تواند با ملاک صلاة تزامم پیدا کند، معنی‌اش این است. حال چون چنین است پس بنا بر این فرض تصح منه الصلاة.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم